

چیستی قراردادگرایی اخلاقی

توماس اسکانلون از فیلسوفان اخلاق معاصر و صاحب نظریه در اخلاق است که نظریه قراردادگرایی اخلاقی توسط وی بسط و توسعه داده شده است...



توماس اسکانلون از فیلسوفان اخلاق معاصر و صاحب نظریه در اخلاق است که نظریه قراردادگرایی اخلاقی توسط وی بسط و توسعه داده شده است، وی بر اساس این نظریه سعی در یکپارچه کردن دیدگاههای مختلف نسبت به موضوع محوری اخلاق دارد.

توماس مایکل اسکانلون فیلسوف معاصر، استاد سابق دانشگاه پرینستون و استاد فعلی دانشگاه هاروارد است. حوزه مطالعاتی او منطق ریاضی، اخلاق و فلسفه سیاسی است. "چه چیزی را ما به یکدیگر مدیون هستیم"، "دشواری تساهل"، "نظریه اخلاق" و "ابعاد اخلاقی" از جمله آثار او به شمار می‌روند. وی از مطرح‌ترین فیلسوفان اخلاق معاصر به شمار می‌رود.

اسکانلون از فیلسوفان اخلاق معاصر و صاحب نظریه در اخلاق است که نظریه قراردادگرایی اخلاقی توسط وی بسط و توسعه داده شده است، وی بر اساس این نظریه سعی در یکپارچه کردن دیدگاههای مختلف نسبت به موضوع محوری اخلاق دارد.

توماس اسکانلون از فیلسوفانی است که نظریه قراردادگرایی را در فلسفه اخلاق معاصر احیا کرده است. قراردادگرایی ریشه در آرای کانت و هابز دارد و توسط افرادی چون رالز و اسکانلون در دوره معاصر بسط و توسعه یافته است.

یکی از نخستین مکاتب و نظریات غیر واقع‌گرایانه در اخلاق، که می‌توان ردپای آن را در یونان باستان به خوبی جستجو کرد، نظریه قراردادگرایی است.

هر چند این نظریه دارای تقریرها و تفسیرهای متنوع و مختلفی است، اما به طور کلی می‌توان گفت که قراردادگرایی اخلاقی به دسته‌ای از مکاتب و نظریات اخلاقی گفته می‌شود که منشأ احکام اخلاقی و معیار و صدق و کذب و موجه سازی گزاره‌ها و احکام اخلاقی (و یا دست کم بخشی از اصول احکام اخلاقی، مانند عدالت)، را در توافق افراد جستجو می‌کنند.

قرارداد گرایان مدعی‌اند که یک باور و حکم اخلاقی تنها در صورتی موجه و معقول است که مردمان خاصی در شرایط و اوضاع و احوال خاصی بر آن، یا بر قاعده یا نظامی که مشتمل بر آن است، توافق داشته باشند.

هر چند مدت زیادی از رواج این دیدگاه به عنوان دیدگاهی مستقل در باب تبیین منشأ احکام اخلاقی و معیاری برای تعیین صدق و کذب اخلاقیات نمی‌گذرد، اما مانند بسیاری از اندیشه‌های به ظاهر جدید، می‌توان سرخ‌هایی از این گرایش را در میان متفکران پیشین نیز به دست آورد.

بسیاری از مورخان اندیشه‌های اخلاقی و اجتماعی کوشیده‌اند ریشه‌های این نظریه را در میان آثار فیلسوفان یونان باستان جستجو نمایند و معمولاً آغاز این اندیشه را به سوفسطائیان یونانی در روزگار سقراط و به ویژه گلاوکن، درباره معیار و منشأ عدل و ظلم، برگردانده‌اند. افلاطون، سخن گلاوکن را این گونه نقل می‌کند:

... پس از آن که مردمان، هم به یکدیگر ظلم کردند و هم ظلم یکدیگر را تحمل نمودند و بدین سان مزه هر دو را چشیدند، کسانی که نمی‌توانستند خود را از ستم‌کشی برهانند و ستم‌گری اختیار کنند نفع خود را در این دیدند که با یکدیگر کنار آیند و توافق کنند که هیچ کس به دیگری ستم روا ندارد و هیچ کس ستم دیگری را تحمل نکند. بدین منظور شروع به وضع قانون کردند و حکم قانون را حق شمردند و پیروی از دستور قانون را عدل نام نهادند.

این نظریه پس از وقفه‌ای نسبتاً طولانی، بار دیگر در دوران جدید و از قرن هفدهم به بعد، از سوی فیلسوفانی مانند توماس هابز، جان لاک و ژان ژاک روسو، به عنوان معیاری برای اثبات مشروعیت سیاسی حکومت‌ها و هم‌چنین حجیت و حقانیت باورهای اخلاقی مطرح شد.

البته متفکران یاد شده عمدتاً این نظریه را در حوزه علوم سیاسی و نظریات مربوط به مشروعیت حکومت مطرح کردند. آنان از این نظریه، در قبال نظریاتی چون «مشروعیت الهی حاکمان» و «حکومت به عنوان حق طبیعی و ذاتی برخی از افراد دفاع کردند. مسأله مهم برای این متفکران این بود که اگر «انسان آزاد آفریده شده است اما همه جا در بردگی به سر می‌برد» چه چیزی به این کار مشروعیت می‌بخشد؟ چرا آدمیان باید غل و زنجیر الزامات و قوانین سیاسی را برگردن خود اندازند؟ قراردادگرایی در فلسفه اخلاق به دو گونه تقسیم می‌شود؛ یکی قراردادگرایی کانتی و دیگری قراردادگرایی هابزی. قراردادگرایی، قوانین اخلاقی را حاصل قرارداد و توافق برای قانونمند کردن رفتار آدمیان در اجتماع می‌داند و الزام به این قوانین را نیز حاصل قرارداد و توافق انسانها.

قراردادگرایی ریشه در یونان باستان دارد ولی پس از عصر روشنگری این نظریه برجسته می‌شود. روشنگری نظام اخلاقی ذات‌گرایانه را مورد تردید قرار داد و فیلسوفان برای پر کردن خلاء تلقی ذات‌گرایی به قرارداد گرایی اجتماعی روی آوردند.

اسکانلون در حوزه اخلاق اصطلاح مجازبودن را به کار می‌برد و معتقد است این مجازبودن ممکن است بستگی به خرد و استدلال کارگزار فردی و انسانی در انجام یک عمل داشته باشد.

او مجازبودن را در دو سطح مورد توجه قرار می‌دهد. او معتقد است کارگزار انسانی ممکن است که این مجاز بودن را در مورد خود عمل و کنش مد نظر داشته باشد و انجام خود عمل و کنش برای او مجاز باشد. سطح دیگر این مجاز بودن مربوط به شیوه و روش انجام کنش است که در آن کارگزار انسانی شیوه‌ای را برای رسیدن به هدف خود مجاز می‌شمارد. بر اساس این دو سطح است که اسکاتلون میان مجازبودن یک عمل و معنای آن قائل به تفکیک است و آنها را از یکدیگر مجزا می‌داند.